



سبز، مثل بهار

اوایل انقلاب که پاسدارها با اشرار و منافقین مقابله می‌کردند، جوسازی‌هایی برضد آنها انجام می‌گرفت؛ برای همین بعضی جوانان و نوجوانان از نیروهای سپاه می‌ترسیدند و گمان می‌کردند آنان انسان‌هایی خشک و خشن‌اند.

شهید مهدی نصیرایی در آن حال و هوا، با لباس سبز سپاه به کوچه می‌آمد و با جوانان فوتبال بازی می‌کرد. این کار او برای بچه‌های محل بسیار جذاب بود. گاهی بچه‌های محله‌های اطراف هم جمع می‌شدند و دوست داشتند در آن بازی سهیم باشند. مهدی با این کار چند هدف را دنبال می‌کرد. در وهله نخست، تصویر غلط درباره پاسدارها را از بین می‌برد؛ نمره دیگر کارش برقراری رابطه دوستانه با جوانان بود. دیگر اینکه، وقتی جوانان با او دوست می‌شدند، موقع اذان بازی را رها می‌کردند و همراهش به مسجد می‌رفتند. چیزی نگذشت که بر جمعیت نمازخوان‌های مسجد محلشان افزوده شد. از آن بین، بچه‌هایی بودند که نماز رمز تحول روحی‌شان شد و به صف رزمندگان جبهه اسلام پیوستند.^۱



ورود به نماز از باب الاثمه!

شیوه خاصی در جذب جوانان داشت. با کوچک‌ترین بهانه‌ای با یک جوان در محل رفیق می‌شد و او را به هیئت دعوت می‌کرد. ریخت و قیافه خیلی از این جوانان اصلاً به بچه مذهبی‌ها نمی‌خورد.

گاهی حتی خود من هم به سید می‌گفتم: اینها کی هستند می‌آوری هیئت؟ می‌گفت: کسی که در راه اهل بیت علیهم السلام هست که مشکلی ندارد؛ اما کسی که در این راه نیست، اگر بیاید توی هیئت یک گوشه بنشیند، و شما به او بها ندهید، می‌رود و دیگر هم بر نمی‌گردد؛ اما وقتی او را تحویل بگیرید، او را جذب این راه کرده‌اید. او مرحله به مرحله جلو می‌آید و نمازخوان هم می‌شود.

برنامه هیئت او با سه، چهار نفر شروع شد؛ اما بعد رسیده بود به سیصد، چهارصد جوان عاشق اهل بیت علیهم السلام که همه اینها نتیجه تواضع، فروتنی و اخلاص سید بود. خیلی از جوانان به بهانه مسئولیت در هیئت وارد این عرصه می‌شدند و به مرور پایشان به محافل مذهبی، به خصوص مساجد باز می‌شد. سید بچه‌ها را در هیئت به حال خودشان رها نمی‌کرد. رفتارش برای جوانان الگو بود و محبتش باعث می‌شد بچه‌ها به او ارادت پیدا کنند و همراهش به مسجد بروند و به نماز اهمیت بدهند.^۱

.....

۱. براساس روایتی از هم‌رزم شهید سیدمجتبی علمدار، مصاحبه اختصاصی نگارنده.



بارانی که کویر دل را سیراب می‌کند

آمد پیش سیدمجتبی؛ خودش را معرفی کرد و گفت: آقاسید، پسران مرا باایمان کردی؛ من نمازخوان نبودم، شما مرا نمازخوان کردی؛ من بی‌چادر بودم، شما مرا چادری کردی... ما هرچه داریم از برخوردارها و رفتار و اخلاق خوب شما و توجه اهل‌بیت و این روضه‌خوانی‌ها داریم. سید سرش را پایین انداخته بود و بی‌آنکه از تعریف و تمجیدهای زن، تغییری در چهره‌اش نمایان شود، متواضعانه پاسخ داد: پسران شما بزرگواریند. اینها معلم اخلاق من هستند و... .

شهید سیدمجتبی علمدار در وصیتنامه‌اش نوشته بود: اولین وصیت من به شما راجع به نماز است. چیزی را که فردای قیامت به آن رسیدگی می‌کنند، نماز است. پس سعی کنید در حد توانتان نمازهایتان را سر وقت بخوانید و قبل از شروع نماز از خداوند منان توفیق حضور قلب و خضوع در نماز طلب کنید.^۱



یادگار ماندگار

اواخر اردیبهشت بود. دانش‌آموزان در محدوده مرکز آموزشی در حال کشاورزی بودند. گرمای هوا به اوج رسیده بود و آنان هم حسابی خسته شده بودند. از مسئولشان، سیف‌الله رستمی خواستند تا اجازه دهد ساعتی را در استخر مرکز شنا کنند. سیف‌الله در ابتدا با این درخواست مخالفت کرد؛ اما وقتی اصرار بچه‌ها را دید گفت:

ببینید بچه‌ها، مسئولیت اینجا بر عهده من نیست. باید صبر کنید تا مسئولش بیاید. الان هم که وقت نماز ظهر است. بیایید با هم یک نماز جماعت بخوانیم؛ من هم سعی می‌کنم وقتی مسئول اینجا آمد، راضی‌اش کنم و اجازه شنا در استخر را بگیرم. بچه‌ها با شادی و خوش‌حالی از این پیشنهاد استقبال کردند.

مسئولیت آن مکان بر عهده من بود. وقتی از راه رسیدم با صحنه زیبایی مواجه شدم که تاکنون در آن مرکز شاهدش نبودم. دانش‌آموزان همگی در صف‌های منظم، پشت سر شهید رستمی به نماز ایستاده بودند. از دیدن این صحنه باشکوه به وجد آمدم. وقتی با شنا کردنشان موافقت کردم، شور و شوق و شادی، همه‌جا را فرا گرفت.

از آن پس با ابتکار شهید رستمی، هر روز نماز جماعت ظهر و عصر در آن مرکز برگزار شد. این نماز جماعت سال‌های بعد از شهادت او نیز همچون سنتی حسنه باقی ماند.^۱



عهد با جانان

شهید نصر اصفهانی از نیروهای متدین ارتش بود. شاید نخستین کسی که برای نماز صبح خودش را به مسجد محل می‌رساند، ایشان بود. اگر می‌دید دوستانش به نماز اول وقت و جماعت بی‌توجه شده‌اند، به آنان تذکر می‌داد. بعد از نماز جماعت هم با اتومبیل خود همکاران را به مقصد می‌رساند.

بر اثر مجروحیت سختی که داشت در بیمارستان بستری شده بود. حالش بسیار وخیم بود. و آخرین روزهای حیات نورانی‌اش را سپری می‌کرد. به عیادت او رفتیم. چهره‌ای زرد و بدنی نحیف داشت. ورود ما با اذان ظهر هم‌زمان شد. ما را که دید کمی احوالپرسی کرد، بعد گفت: خواندن نماز جماعت مهم‌تر از عیادت من است. بهتر است به نمازخانه برویم.

این را گفت و خودش هم بلند شد و با تن رنجورش ما را تا نمازخانه بیمارستان همراهی کرد. با آن‌همه درد اگر روی تخت می‌افتاد و ناله می‌کرد، جای تعجب نبود؛ ولی بی‌توجه به حال بدی که داشت همراه ما به نماز جماعت آمد تا اهمیت آن را بیش‌ازپیش به ما بفهماند.^۱

.....

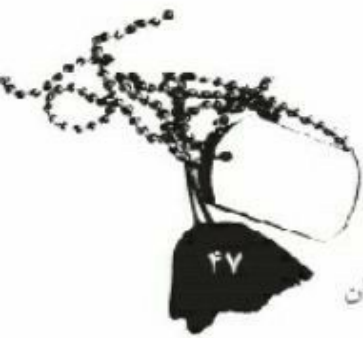


نماز وصل

وقتی گلوله آرپی جی بالای سرش منفجر شد، دو سه بار صدایش کردم؛ دیدم جوابی نمی‌دهد. چون لباس غواصی پوشیده بود، آثار خون و جراحت پیدا نبود. نزدیک‌تر رفتم، دیدم خون از دهانش جاری است. دستم را زیر بغلش بردم تا بلندش کنم؛ دیدم دست اسماعیل جدا شد؛ اما جالب بود که با همان وضعیت ذکر می‌گفت.

داشتم او را به اورژانس می‌بردم. موقع نماز صبح بود. اسماعیل به من اشاره کرد و خیلی آرام گفت: نماز خوانده‌اید؟ نمازمان قضا نشود؟ تذکر بجایی بود. در آن وضعیت وخیم و اسفناک هم به فکر نماز بود. همه نمازمان را خواندیم؛ اسماعیل هم نماز آخرش را خواند و به وصال محبوب رسید.

شهید اسماعیل محمدی اهل نماز اول وقت بود؛ آن‌هم به جماعت. در جوار حرم امام رضا علیه السلام با خود و خدایش در عهد بسته و بر چند مسئله تأکید کرده بود؛ از جمله نماز اول وقت، با وضو بودن در همه اوقات و سبک نشمردن نماز. در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: نماز اول وقت را با سعی و کوشش به جماعت به پا دارید و همیشه با وضو باشید.^۱



دعوت به نماز در سیره شهیدان

معجزه نماز

زمانی که به 'پادگان صفرپنج' اعزام شدیم، هیچ‌کدام از سربازان نماز نمی‌خواندند. روز اول که شهید رودباری سجاده‌اش را باز کرد و نماز خواند، همه با تعجب نگاهش کردند. افراد گروهان ما به شدت تحت تأثیر مهربانی، رفتار مؤدبانه و صحبت‌های شهید رودباری قرار گرفته بودند و درباره نماز از او می‌پرسیدند. او هم از اینکه بنشیند و ساعت‌ها با آنان بحث کند خسته نمی‌شد. با مهربانی و حوصله به حرف‌هایشان گوش می‌داد و سعی می‌کرد شمرده‌شمرده به پرسش‌ها و ابهاماتشان پاسخ بدهد.

این تأثیر به قدری شدید بود که پس از مدتی همه بچه‌های گروهان به نماز خواندن رو آوردند. طوری شده بود که از گروهان‌های دیگر هم پیش ما می‌آمدند تا نماز جماعت بخوانند. شهید رودباری همواره به من می‌گفت: نماز معجزه‌هایی می‌کند که ما بی‌خبر از کنار آنان می‌گذریم و متوجه نمی‌شویم.

خودش طوری به نماز علاقه داشت که وقتی به یادش می‌افتیم، تصویر نمازش جلوی چشممان می‌آید. عجیب نبود که با نماز خواندنش سربازهای دیگر را متوجه خودش کرده بود!



میوه، هرچه تازه‌تر، بهتر!

گاهی می‌نشست برای دوستانش استدلال می‌آورد و برایشان روشن می‌ساخت چرا باید نماز را اول وقت خواند.

سردار شهید محمد رودباری، به عبادت، به‌خصوص نسبت به نماز، نگاهی لطیف داشت و از این‌رو با چند جمله می‌توانست دل دوستانش را به‌دست آورد و آنان را به اقامه فریضه در اول وقت ترغیب کند؛ مثلاً می‌گفت: وقتی می‌خواهیم میوه بخریم، هرکس که زودتر به میوه‌فروشی برسد، می‌تواند میوه‌هایی تازه‌تر و درشت‌تر را برای خودش بردارد؛ اما کسی که دیرتر رسید، هرچند میوه نصیبش می‌شود، کیفیت آن میوه‌های تازه و رسیده و بزرگ را ندارد. خواندن نماز در اول وقت، مثل این است که بتوانی خودت را زودتر به میوه‌فروشی برسانی و میوه‌های آبدار و حسابی را برای خودت برداری!



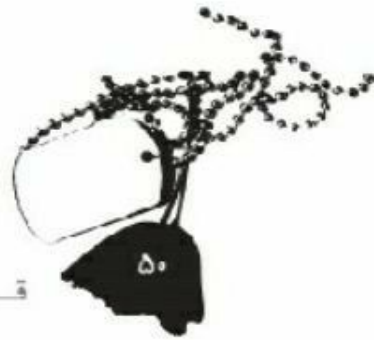
دعوت به نماز در سیره شهیدان

زبان کودکی

حسن آقا می‌خواست دوباره به جبهه برود. تازه داشت جای تیر و ترکش‌هایی که نصیبش شده بود، خوب می‌شد. آمد منزل ما برای خداحافظی. بچه‌ها را دور خودش جمع کرده بود و با آنان بازی می‌کرد. بچه‌ها از اینکه در کنار عمویشان بودند و بازی می‌کردند، حسابی خوش حال می‌شدند.

موقع رفتن، با همه ما وداع کرد؛ بعد شاد و خندان رو کرد به بچه‌ها و گفت: اگر قول بدهید نمازهایتان را همیشه بخوانید، من هم قول می‌دهم این دفعه که برگشتم برایتان سوغاتی خوبی بیاورم. بچه‌ها از ته دل خوش حال شدند. آنان به دلیل علاقه‌ای که به عمویشان داشتند، تشویق شدند نماز را جدی بگیرند.^۱

.....
۱. براساس خاطره‌ای از شهید حسن محمودنژاد، آرشیو بنیاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس استان قم.



معنای بندگی

شهید امیر چمنی از کودکی با نماز جماعت و مسجد انس داشت. درحالی‌که بسیاری از همسالان او حتی نمازهای پنج‌گانه را به‌خوبی نمی‌شناختند، او پیش از رسیدن به سن تکلیف، با نماز آیات آشنا بود و احکام آن را نیز می‌دانست.

من و امیر به همراه تعدادی از همکاران به مأموریتی رفته بودیم. وقتی برگشتیم کمی از اذان گذشته بود. ما گرسنه بودیم و یک‌راست مسیر آشپزخانه را در پیش گرفتیم. یکی، دو لقمه بیشتر نخورده بودیم که ناگهان چشممان به امیر افتاد. غم و اندوه از چهره‌اش فوران می‌کرد! بسیار ناراحت به‌نظر می‌رسید. وضو گرفته بود. راه می‌رفت و با خودش می‌گفت: خدایا، مرا ببخش که از نماز اول وقت غافل شدم! خدایا تو بزرگواری؛ پناه بر تو... .

او رفت و در گوشه‌ای به نماز ایستاد. انگار لقمه غذا توی گلویمان گیر کرد! دیگر نتوانستیم چیزی بخوریم. به خودمان آمدیم و وضویی ساختیم و برای نماز آماده شدیم.^۱



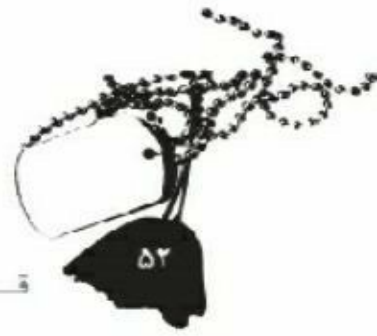
دزد و نماز!

از داخل کوچه سروصدا بلند شد. ابراهیم از پنجره نگاه کرد و دید شخصی موتور شوهرخواهرش را برداشته و در حال فرار است. با سرعت به کوچه آمد و دنبال دزد دوید. یکی از بچه‌محل‌ها لگدی به موتور زد؛ دزد با موتور به زمین خورد و خون از دستش جاری شد. ابراهیم او را به درمانگاه برد و دستش را پانسمان کرد.

کارهای عجیب ابراهیم باعث شد دزد به او علاقه‌مند شود و همه‌جا به دنبالش برود. شب هم با هم به مسجد رفتند. دزد هم ایستاد کنار ابراهیم و نماز خواند؛ نمازی که شاید هیچ‌گاه از یادش بیرون نرود. بعد از نماز، ابراهیم کلی با او صحبت کرد و فهمید که آدم بیچاره‌ای است و از زور بیکاری از شهرستان به تهران آمده و دزدی کرده است.

ابراهیم با چندتا از رفقا و نمازگزاران حرف زد و شغل مناسبی برای آن آقا فراهم کرد؛ مقداری هم پول از خودش به آن شخص داد؛ شب هم با هم شام خوردند و استراحت کردند. وقتی بچه‌ها به این کار ابراهیم اعتراض کردند، در جواب گفت: مطمئن باشید اون آقا این برخورد رو فراموش نمی‌کنه و شک نکنید برخورد صحیح، همیشه کارسازه.^۱

.....
۱. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، سلام بر ابراهیم، با تلخیص.



خودباوری دینی!

چند ساعت نشست و با او با سر مارکسیسم و تفکرات منحط و ضد دینی اش بحث کرد. شیخ هرچه استدلال می آورد تا وجود خدا را اثبات کند، آن جوان که خودش را از سران مارکسیسم می دانست، توجیهی وسط می آورد و مدعی بود که خدایی در کار نیست.

شیخ دید وقت نماز شده است. مثل همیشه برخاست برای نماز برود. رو کرد به آن مارکسیست و گفت: بلند شو برویم، وقت نماز شده! جوان با تعجب گفت: من مارکسیست هستم و نماز نمی خوانم؛ شما بفرمایید. شیخ به تعارفش ادامه داد: بلند شو برویم ثواب نماز را از دست ندهیم.

جوان دوباره حرفش را تکرار کرد: به خدا من مارکسیست هستم!

شیخ حسین خنده ای کرد و گفت: الکی نگو! تو اگر مارکسیست هستی، پس چرا به مارکس یا کمونیسم قسم نمی خوری!؟

شیخ آن قدر ادامه داد تا به توانست به او بقبولاند که فاصله اش از راه حق، بسیار نیست و هنوز می تواند برگردد و در مسیر الهی قرار بگیرد. آن جوان نیز پذیرفت که هنوز در اعماق قلبش به وجود خداوند ایمان دارد. او به مرور از مارکسیسم فاصله گرفت و به مسلمانی واقعی و اهل نماز تبدیل شد.^۱

۱. ابوالفضل چیت سبزو، مسافر ملکوت (نگاهی به زندگی شهید آیت الله حسین غفاری)، ص ۲۵۵، با تلخیص.



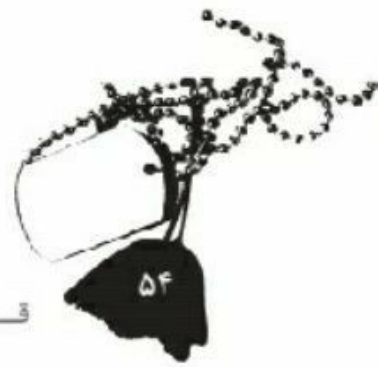
دعوت به نماز در سیره شهیدان

در معرض امتحان!

به او گفتم: حالا خسته‌ای. این همه راه را پیاده آمده‌ای. بنشین شامت را بخور. نفسی که تازه کردی، بلند می‌شویم با هم نماز را می‌خوانیم. یک شب که هزار شب نمی‌شود. نماز اول وقت هم که واجب نیست. خدا خودش می‌داند تو چقدر خسته‌ای؛ چقدر راه آمدی؛ الان تشنه و گرسنه هستی. سخت نگیر برادر، هستیم دور هم...!

ایستاد گوشه پیاده‌رو، نمازش را خواند؛ بی‌آنکه نگاه کنجکاو دیگران برایش اهمیتی داشته باشد.

از اینکه به حرف‌های من اعتنا نکرد، ناراحت نشدم که هیچ، خوش حال شدم از اینکه به من ثابت شد سفارش‌های مکرر شیخ برای نماز اول وقت، مخصوص پامنبری‌هايش نیست! و خودش بیشتر از دیگران به آنچه می‌گوید عمل می‌کند. من می‌خواستم امتحانش کنم. شهید محمدزمان ولی‌پور مثل همیشه سربلند ماند. دلدادگی او توجه مرا به نماز بیشتر کرد.^۱



میهمانی خدا

در اوایل انقلاب، هنوز اهمیت نماز اول وقت برای مردم به خوبی روشن نشده بود. هنوز خیلی از عادت‌های به‌جامانده از فرهنگ رژیم گذشته، در جامعه به چشم می‌خورد؛ اما شهناز سعی می‌کرد به نماز اول وقت مقید باشد. دوست داشت اهمیت این کار را برای ما هم جا بیندازد.

شهناز برای خودش لباس مخصوصی آماده کرده بود و هر بار موقع نماز آن را می‌پوشید. لباسش تمیز و زیبا بود. این کار او تعجب مرا برانگیخت. دوست داشتم علت این رفتارش را بدانم. وقتی سؤال را شنید، جوابی داد که مرا هم قانع کرد و جایگاه و اهمیت نماز را به من نشان داد.

شهناز گفت: چطور وقتی می‌خواهی به میهمانی بروی، لباسی آراسته می‌پوشی و خودت را مرتب می‌کنی؟ چه مجلسی بالاتر از میهمانی خدا؟ نماز خواندن مثل این است که داری به دیدار خدا می‌روی و می‌خواهی با او که بزرگ‌ترین شخصیت عالم هستی است، گفت‌وگو کنی. چه بهتر که در این دیدار و میهمانی بزرگ، لباسی مرتب و زیبا و پاکیزه به تن داشته باشیم.^۱

۱. عبدالرضا سالمی‌نژاد، اهلانگر بسیجی، شهید شهناز حاجی‌شاه، ص ۱۶.



دعوت به نیکی

مدرسه که تعطیل می‌شد، یک‌راست می‌رفت مغازه پیش پدر، تا کمکش کرده باشد. پدر قدردان این محبت فرزند بود.

صدای اذان را که می‌شنید، مثل همیشه زود آماده می‌شد که برود مسجد و به نماز جماعت برسد. از پدر هم می‌خواست تا به سرعت مغازه را ببندد و با او همراه شود. گاه می‌شد که پدر می‌گفت: حالا چند دقیقه‌ای صبر کن؛ اجازه بده این کار را هم انجام بدهم؛ ان شاء الله من هم می‌آیم و به نماز می‌رسم...

او با احترام برای پدر توضیح می‌داد این شیطان است که می‌خواهد من و شما نماز جماعت اول وقت را از دست بدهیم. شما تشریف بیاور با هم برویم مسجد، وقتی برگشتیم من قول می‌دهم هر کاری داشتید برایتان انجام بدهم. او با این لحن و دلیل، پدر را با خود همراه می‌ساخت.^۱

۱. بُرشی از خاطرات شهید عطاءالله اکبری، مصاحبه اختصاصی نگارنده با هم‌زم شهید.



یک دعوت قرآنی

منطقه گیلانغرب هوای خنکی داشت. شبها خوابیدن زیر پتو حسابی می‌چسبید و بیدار شدن و برخاستن را سخت می‌کرد. نوجوانی داشتیم که در همه کارها به دیگران کمک می‌کرد و خیرخواه دیگران بود. او اهل نماز شب بود و نیمه‌های شب در دل تاریکی برمی‌خواست، بی‌اعتنا به لذت خوابیدن در خنکای هوا و وضویی می‌ساخت و به نماز می‌ایستاد. هم دلش می‌خواست دیگران را نیز برای نماز شب بیدار کند تا از فیض آن بهره‌مند شوند، هم از حق‌الناس می‌ترسید نمی‌خواست حقی از کسی ضایع شود.

درنهایت فکری به نظرش رسید که کارساز بود. او که صدای زیبایی هم داشت، کمی قبل از اذان صبح، در گوشه‌ای از سنگر می‌نشست و با صدای زیبایی که داشت قرآن تلاوت می‌کرد. دوستانش از صدای دل‌نشین قرآن او بیدار می‌شدند و بی‌آنکه اعتراضی کنند با کمال میل وضو می‌ساختند و دقایقی قبل از اذان، نافله شب را به‌جا می‌آوردند.^۱

۱. براساس خاطره‌ای منتشرشده در سایت مؤسسه جهانی سبئین.



مسجد، سنگر تربیتی

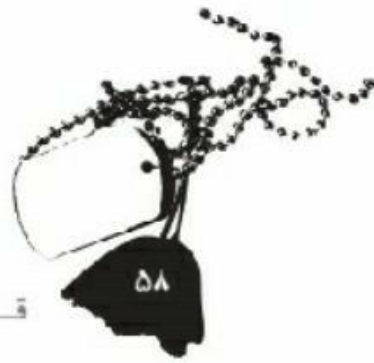
مسجد الجواد علیه السلام در شهر مقدس مشهد، از مشهورترین پایگاه‌های انقلاب، و پاتوق نیروهای حزب‌الله بود که در تاریخ انقلاب و دفاع مقدس، نقش برجسته‌ای را ایفا کرده است.

یکی از شخصیت‌های فعال این مسجد که در تربیت نیروهای مخلص برای اسلام تأثیر بسزایی داشت، یک معلم روحانی بود به نام تدین. او قبل از انقلاب، دبستانی را تأسیس کرد که رویکرد مذهبی داشت، و مذهب را براساس نشاط و شادابی ترویج می‌کرد.

شهید تدین بچه‌ها را به مسجد می‌کشاند و به آنان نماز خواندن یاد می‌داد. بعد هم آنها را به حال خودشان رها نمی‌کرد؛ او برنامه‌هایی فرهنگی برای استمرار روح نمازخوانی و احکام‌محوری در نوجوانان تدارک دیده بود تا ارتباط آنان را با نماز و مسجد مستحکم‌تر کند. هر از گاهی بچه‌ها را به اردوهای یک‌روزه در باغ‌های اطراف مشهد می‌برد و همپای آنان به گردش و تفریح می‌پرداخت و هر وقت بچه‌ها دورش جمع می‌شدند، چند مسئله شرعی یا نکته اعتقادی را به آنان می‌آموخت.

مسجد الجواد علیه السلام در طول دفاع مقدس، ۳۶ شهید را تقدیم اسلام و انقلاب کرد.^۱

۱. برگگی از مجموعه خاطرات حجت‌الاسلام محمدمهدی ماندگار، مصاحبه اختصاصی نگارنده.



گمشده‌ای در بحران

در نیمه‌شب از عملیات رمضان، در حال عبور از میدان مین بودیم. ما با آمبولانس پشت سر یکی از رزمندگان که جلوی ماشین پیاده می‌رفت، حرکت می‌کردیم که چرخ سمت راست بر اثر برخورد با مین ضد نفر ترکید، و خودرو متوقف شد.

هر لحظه امکان داشت خمپاره‌ای بر روی ماشین ما فرود بیاید و به همین دلیل وحشت کرده بودیم. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که دو تا از بچه‌های تخریب با موتورسیکلت آمدند و بلافاصله مشغول مین‌یابی در محل و تعویض چرخ خودرو شدند.

کمی بعد دیدیم که یک نفر از آنان مشغول جهت‌یابی است و با قطب‌نما دنبال قبله می‌گردد. وقت نماز صبح شده بود. چگونه می‌شد در زیر آتش گلوله‌ها، جای امنی برای نماز پیدا کرد؟!

دیدن نماز خواندن آن دو تخریبچی همه را به شوق معنوی وا می‌داشت. احساس کردیم گمشده خود را در این وانگسا پیدا کرده‌ایم. من هم زیر منورها و تیرهای رسام، به نماز ایستادم. نماز را که سلام دادم، ایستادم تا به حضرت امام حسین علیه السلام عرض ادب کنم که موج انفجار مرا زمین‌گیر کرد. آن نماز صبح در میدان مین، چنان حال و هوایی داشت که هنوز بعد از دو دهه، غبطه لحظه‌ای از آن را می‌خورم.^۱

.....
۱. براساس خاطره‌ای منتشر شده در سایت مؤسسه جهانی سطلین.



همت برای ادای تکلیف

نیروی وظیفه‌ای آمد بین بچه‌ها. هنوز با فضای معنوی جبهه، مأنوس نشده بود. به نماز هم خیلی مقید نبود. باینکه از نظر نظامی می‌توانستیم به او امر و نهی کنیم، ترجیح دادیم خودش با حال و هوای جبهه انس بگیرد، و به رویش نیاوریم که می‌دانیم چندان به نماز مقید نیست.

یک شب داخل کانال بودیم که آتش سختی بین ما و دشمن بعضی در گرفت. شرایط بحرانی و خطرناک بود. متوجه آن برادر وظیفه شدم که به شدت ترسیده بود. وقت نماز صبح گروه‌گروه به مکانی که نمازخانه بود، می‌رفتیم و نماز می‌خواندیم. دیدم آن برادر وظیفه با تعجب به بچه‌ها نگاه می‌کند. گویا برایش عجیب بود که رزمنده‌ها با این همه خستگی و خطر، زیر هجمه سنگین آتش، به نماز اول وقت تقید دارند.

آن روز که گذشت خودش گفت: تعجب کردم از اینکه دیدم همه رزمنده‌ها زیر آتش به نمازخانه رفتند و در کمال آرامش، بی‌آنکه آسیبی از تیرها و خمپاره‌ها ببینند خدا را عبادت کردند.

او از مشاهده نماز عاشقانه رزمندگان و درک نعمت توکل به خداوند قادر متعال، تحت تأثیر قرار گرفت و به صفوف اهل نماز پیوست. از آن پس او را نیز پای ثابت نمازهای جماعت می‌دیدیم.^۱

.....
۱. با اقتباس از آرشو ستاد مرکزی اقامه نماز.



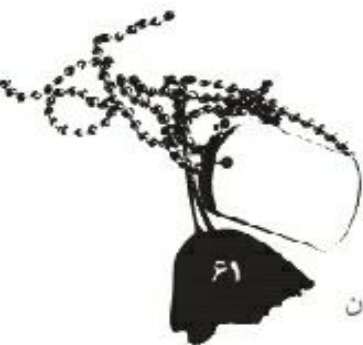
فوتبال و نماز به رنگ خون

نقی با پیراهن مشکی منقش به «یا حسین» رفته بود با بچه‌های محل، فوتبال بازی کند. آن موقع فقط یازده سال داشت. برادرش جواد هم با او بود. یادش می‌آید نماز عصرش را نخوانده است. وسط بازی به بچه‌ها پیشنهاد می‌دهد با هم نماز بخوانند. چند نفر از بچه‌ها با او همراه می‌شوند. برای اینکه کسی پیشنهادش را نپذیرد، قرعه‌کشی می‌کنند و اسم نقی درمی‌آید. بقیه بچه‌ها هم رغبت پیدا کردند در این حرکت جمعی شرکت کنند. وسط زمین فوتبال نماز جماعت می‌خوانند و بازی را از سر می‌گیرند.

ناگهان صدای انفجار مهیبی زمین و آسمان را به هم دوخت. دشمن باز هم موشک زده بود. همسرم سراسیمه از سر کار به خانه آمد و سراغ جواد و نقی را گرفت. گفتم: توی کوچه در حال بازی‌اند؛ اما او کسی را در کوچه ندیده بود. هرچه گشتیم آنها را پیدا نکردیم. دلم شور میزد؛ دیگر آرام و قرار نداشتم. دو کوچه آن طرف‌تر، منزل شهیدی بود. مادر شهید برای کاری رفته بود پشت‌بام که با پیکر غرق به خون دو نوجوان مواجه می‌شود. موج انفجار آنان را پرت کرده بود آن بالا.

ما را خبر کرد. زود خودمان را رساندیم. یکی پیکر نقی بود که با همان پیراهن مشکی، آرام گرفته بود و آن یکی هم نیم‌تنه‌ای بود که از جواد به جا مانده بود.^۱

۱. سیدحمید مشتاقی، *نواخترین حلقه زخم*



دعوت به نماز در سیره شهیدان

راهنمای سعادت

شهید سیدعلی موسوی، تعهد خاصی به نماز اول وقت داشت. سعی می‌کرد نماز اول وقت را به جماعت بخواند. او نه تنها خودش به نماز اهمیت می‌داد، بلکه سعی می‌کرد به طریقی دیگران را هم به اقامه نماز در اول وقت حساس کند. البته برای تذکر به دیگران شیوه‌ای را در پیش می‌گرفت که باعث ناراحتی کسی نشود؛ برای مثال یک بار من و بعضی از مسئولان در جلسه‌ای بودیم و کارمان تا ظهر طول کشید. ناگهان سیدعلی در را باز کرد و سرش را آورد تو. بعد طوری وانمود کرد که انگار پرسشی برایش پیش آمده است. گفت: ببخشید، خواستم بدانم ظهر شده؟

ساعت‌مان را نگاه کردیم و جواب مثبت دادیم. سیدعلی تشکر کرد و در را بست. ما هم فهمیدیم که باید آماده شویم تا به نماز اول وقت برسیم.^۱



پیشتاز قافله

خیلی سعی می‌کرد آهسته از جایش بلند شود. طوری راه می‌رفت که کوچک‌ترین سروصدایی ایجاد نکند. به آرامی برمی‌خاست؛ وضو می‌گرفت و عاشقانه به نماز می‌ایستاد. دوست نداشت نماز شب خواندنش، مزاحمتی برای کسی ایجاد کند. گاهی نیمه‌های شب بیدار می‌شدم و از دیدن حرکات او لذت می‌بردم. حالتش حسرت‌برانگیز بود. در نجوا با خدا، حس باصفایی داشت که تنها می‌شد این حالت را در وصف مردان الهی جست. هم‌زمی و دوستی با چنین انسان وارسته‌ای برای من و همه آنانی که راز نیمه‌شبش را می‌دانستند، مایه مباهات بود. نماز شبش را که می‌خواند، نزدیک اذان صبح می‌آمد و به آهستگی و با مهربانی بیدارمان می‌کرد؛ می‌گفت:

برادر جان، بلند شو، وقت نماز شب است. من که حال ندارم، لااقل شما بلند شو، برای من هم دعا کن و از خدا مغفرت بخواه.^۱



از حرف تا عمل

اسماعیل از سیزده سالگی روزه می گرفت. به مسجد می رفت و نماز اول وقت را به جماعت می خواند و دعای کمیل را شب های جمعه فراموش نمی کرد. مادر بزرگش می گوید: داشتم نماز می خواندم که صدای دل نشین کسی را شنیدم که با اخلاص با خدا سخن می گفت. طاقت نیاردم و پرده را کنار زدم. دیدم فرزند عزیزم «شهید اسماعیل قاسمی» است. پیش رفتم و پرسیدم: چرا این قدر در سجاده گریه می کنی؟ گفت: مادر جان، ناگهان به یاد جهنم افتادم و بی اختیار گریه ام گرفت.

اهل روستای «دشتبان» دماوند بود. به پیرزنی از فامیل گفت: ننه، چرا به نماز جمعه نمی روی؟ پاسخ داد: چون پیر شده ام و پایم درد می کند. با صلابت و لبخندی مهربانانه گفت: با عصایت به نماز برو که قامت خمیده تو مشت محکمی است بر دهان ضدانقلاب داخلی و خارجی!

روستایشان مصلی نداشت، به مادرش گفت: خانم ها را جمع کن و به نماز جمعه شهر ببر. پاسخ شنید که ماشین نیست! او هم هر ماه از حقوقش پولی را کنار می گذاشت تا ماشین کرایه کند و زنان بتوانند به نماز جمعه برسند. دیگر کسی عذر و بهانه ای نداشت.^۱



فرش قرمز برای میهمان!

رفته بودم میاندوآب. یک‌راست رفتم سراغ حسین. از شهرمان راهی طولانی را طی کرده و خسته بودم. مدت‌ها بود که حسین را ندیده بودم. می‌دانستم که دل او هم برای من تنگ شده است. محل استقرارش را پیدا کردم. با بی‌تابی رفتم و صدایش کردم. او هم از دیدن من بسیار خوش حال شد. چشمانش برقی زد، در آغوشم گرفت و خیر مقدم گفت.

حرف‌های ناگفته‌ای داشتیم که باید ساعت‌ها می‌نشستیم، از هر دری می‌گفتم و می‌شنیدیم؛ اما روبوسی مان که تمام شد، نخستین جمله‌ای که از حسین شنیدم این بود: وضو داری؟ اگر نداری زودباش بگیر، با هم برویم مسجد به نماز جماعت برسیم!

اصلاً خستگی یادم رفت. حسین بود دیگر؛ انتظاری جز این از او نبود! نماز برایش از همه‌چیز مهم‌تر بود. دوست داشتم مثل او باشم. لبخندی زدم و با شوق وضو گرفتم و همراهش به مسجد رفتم.^۱



عزمی برای عبادت

شهید محمود ریاحی مؤذن جمع ما بود. صبح‌ها با صدای دل‌نشین او برمی‌خاستیم و برای نماز آماده می‌شدیم. او به نماز جماعت اهمیت خاصی می‌داد و بچه‌ها را برای این کار عبادی تشویق می‌کرد.

مدتی بود که برای تمرین و آمادگی نظامی پیش از عملیات، به اطراف کارون اعزام شده بودیم. آنجا فضایی برای برگزاری نماز جماعت نداشت. شب که می‌شد، محمود غیث می‌زد. بیل و کلنگ را دست می‌گرفت و جایی می‌رفت. آنقدر از فشار تمرینات نظامی خسته بودیم که حوصله نداشتیم تعقیبش کنیم و ببینیم کجا می‌رود.

چند روزی گذشت. یک بار صدایمان کرد و از ما خواست تا همراهش به جایی برویم. به فاصله کمی از محل استقرار ما که البته در دید ما نبود، با همان وسایل محدودی که داشت نمازخانه ساده‌ای ساخته بود که رنگ و بوی اخلاص و بندگی می‌داد. وقتی دیدیم او این چنین بی‌ریا از استراحتش چشم پوشیده و به تنهایی و با دست‌های خالی برای رزمنده‌ها نمازخانه ساخته، شرمنده صفای باطنش شدیم. از آن پس نماز جماعت را در آن مکان اقامه می‌کردیم.^۱



نماز جماعت خانگی

حجت‌الاسلام شهید حاج شیخ مهدی شاه‌آبادی به‌طور معمول توفیق نماز جماعت را از دست نمی‌داد. اگر نمی‌توانست به مسجد برود، در خانه خود نماز جماعت را برپا می‌کرد. وقتی یکی از پسرانش را می‌دید که مشغول خواندن نماز است؛ فوری پشت سرش می‌ایستاد و به او اقتدا می‌کرد. با این روش، هم به فرزند جوان خود شخصیت داده بود و هم اینکه اهمیت نماز جماعت را به خانواده نشان می‌داد.

به‌مرور فرهنگ خواندن نماز جماعت بین اهل خانه مرسوم شد. دیگر حتی اگر شیخ شهید هم در خانه نبود، اهل منزل نمازشان را به جماعت می‌خواندند. شیخ هیچ‌گاه برای نماز جماعت به‌طور تحمیلی یا به روش مستقیم و رسمی از فرزندانش دعوت نمی‌کرد. او روحیه جوانی آنان را لحاظ می‌کرد. خودش می‌ایستاد سر سجاده و اذان و اقامه را می‌گفت و در رکعت اول، سوره‌ای بلند را انتخاب می‌کرد و می‌خواند؛ این‌گونه دیگران فرصت داشتند تا وضو بگیرند و نماز را پشت سر ایشان اقامه کنند.^۱

۱. براساس خاطره‌ای منتشرشده در سایت شهدا و نماز.



دعوت به نماز در سیره شهیدان

مربی در سایه!

شهید سیدمجتبی کریمی می دانست که برخی از دوستانش به قرائت نماز مسلط نیستند؛ اما اگر می خواست به شکل مستقیم به آنان تذکر بدهد، ممکن بود باعث رنجش آنان بشود. مدتی این مسئله ذهنش را به خود مشغول ساخته بود.

در نهایت فکری به خاطرش رسید. با دوستانش جمع شد و جلسه هیئت قرآن را تشکیل داد. همه می دانستند که او در قرائت کلام الله مجید، مهارت ویژه‌ای دارد. با کمال میل پیشش می نشستند تا قرائتشان را اصلاح کنند.

سیدمجید با حوصله و دقت، قرائت صحیح قرآن و نماز را به آنان می آموخت و باعث شد تا دوستانی که با قرائت کامل نماز آشنا نبودند، نمازشان اصلاح شود.^۱



دعوت با غیر زبان!

اگر به هر جوانی چند بار گفته شود که نمازت را بخوان یا اینکه مواظب باش ثواب نماز اول وقت را از دست ندهی، ممکن است به اقتضای سن جوانی یا دیگر اقتضائات روحی، از انجام این توصیه سر باززنند. این ویژگی البته تنها مخصوص جوانان نیست. خیلی از افراد پابه‌سن گذاشته هم خوششان نمی‌آید کسی نصیحتشان کند.

دانشجوی شهید حسین بهرامی با اینکه در نزد دوستانش بسیار محبوبیت داشت، تا آنجا که می‌توانست از توصیه مستقیم به آنان پرهیز می‌کرد. ما وقت نماز را از حال و هوای حسین را می‌فهمیدیم. لحظاتی قبل از اذان وضو می‌گرفت و زیر لب زمزمه می‌کرد. گاه می‌شد حزن و اشک را موقع نماز در صورت او دید. احساس می‌کردیم در کنار یک عارف وارسته قرار گرفته‌ایم. خودبه‌خود تشویق می‌شدیم که همپای او به نماز بایستیم. شرممان می‌آمد در کنار حسین باشیم و او را آن‌گونه پایند نماز و عبادات ببینیم و خودمان را به غفلت بزنیم. می‌ایستادیم همپای حسین و گاه پشت سر او نمازی می‌خواندیم و خدا را برای داشتن چنین دوست صالح و خداجویی شکرگزار بودیم.^۱



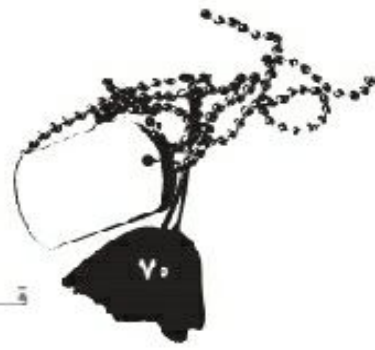
توجه به خدا در همه جا

همه فامیل خوش حال بودند که طلبه‌ای در وزن معنوی شیخ محمد زمان آمده و در میهمانی عروسی شرکت کرده است. احترامش بر همه واجب بود. داشت ظهر می‌شد و همه در تکاپوی تدارک ناهار بودند. شیخ محمد به آهستگی برخاست و آماده نماز شد. او همان‌طور که به سمت گوشه‌ای خلوت می‌رفت، به چند نفر از ریش‌سفیدهای مجلس با لبخند یادآوری کرد که وقت نماز شده و خوب است از این فرصت دور هم بودن برای نماز هم بهره‌ای گرفته شود.

بعد از ریش‌سفیدها عده دیگری هم برخاستند. همه بلند نشدند؛ اما همان یک عده هم برای برگزاری نماز جماعتی زیبا در مجلس عروسی کفایت می‌کرد. میزبان هم به احترام آنان صبر کرد و بعد از اتمام نماز، سفره را انداخت.

بعضی از ریش‌سفیدها می‌گفتند اول بار است که در یک مجلس شادی، توفیق شده که به نماز اول وقتشان برسند. می‌گفتند: از اینکه نماز را خواندیم و آمدیم سر سفره انگار باری از دوشمان برداشته شده و احساس سبکی می‌کنیم. از باعث و بانی این اتفاق تشکر می‌کردند و برایش آرزوی عاقبت‌به‌خیری داشتند. امثال همین دعاها بود که شاید محمد زمان را با نعمت شهادت، عاقبت‌به‌خیر کرد.^۱

۱. سید حمید مشتاقی‌نیا، مسافر ملکوت



راه اینجاست

سر و رویمان خون‌آلود بود. تنمان بر اثر کتک‌های ناجوانمردانهٔ بعضی‌ها، حسابی کوفته و خسته بود. گرسنه و تشنه هم بودیم. همه‌جای اتاقک مخروبه‌ای که در اختیارمان گذاشته بودند، بوی لجن می‌داد. ساعات اولیه اسارت برای همه حال‌وهوایی غریب داشت. یکی دلش شکسته بود؛ یکی از درد و زخم جراحی ناله می‌کرد؛ یکی از آینده ناامید بود...

باید حرکتی می‌کردیم تا روحیه‌ها دوباره بازسازی شود. اگر کسی از همان ابتدا دچار سرخوردگی می‌شد، معلوم نبود بتواند تا آخر اسارت با شرایط کنار بیاید و روی پای خودش بایستد. آنجا فقط یک راه وجود داشت. یک نفر باید شروع می‌کرد تا بقیه هم از او یاد بگیرند.

بلند شدیم به نماز، یک نفر، دو نفر، سه نفر... دیگران نیز شهامت پیدا کردند تا گمشدهٔ خود را بیابند. گاهی وقت‌ها ارادهٔ یک نفر می‌تواند بر یک جمع اثر بگذارد. همهٔ آن ویرانه مملو شد از زمزمهٔ نماز، نمازهای بی‌وضو، بی‌طهارت ظاهر؛ اما پر از حس و حال و سرشار از توجه به خدا. نماز که خواندیم انگار سبک شده بودیم. انگار دیگر هیچ مشکلی، هیچ درد و رنج و کمبودی نداشتیم. ما خدا را داشتیم.

بعدها در کلام مقام معظم رهبری جمله‌ای به این مضمون دیدم که یاد فضای آن روز اسارت افتادم: در بحران‌ها گمشدهٔ انسان، نماز است.^۱

۱. براساس خاطره‌ای از آزادهٔ سرافراز مهران حسینی، مصاحبهٔ اختصاصی نگارنده.



دعوت به نماز در سیره شهیدان

مهر و محبت آمیخته با قاطعیت

بچه‌های ما بین شش تا ده سال سن داشتند. شهید رجایی تأکید داشت که بچه‌ها دست‌کم قبل از طلوع آفتاب بیدار شوند؛ اما برخوردش به حالت دستوری نبود. همین قدر که توانسته بود ذوق و شوق نسبت به اقامه نماز را در دل فرزندان‌ش ایجاد کند، زمینه کافی برای رشد ایمانی آنان را فراهم ساخته بود.

او صبح می‌آمد بالا سر بچه‌ها می‌ایستاد و به حالت شوخی و البته با صدای بلند، خطاب به ما می‌گفت: هیس! یواش‌تر صحبت کنید، بچه‌ها خواب هستند! صدای گرم و طنزآلود پدر باعث می‌شد بچه‌ها تکائی بخورند و برای دل‌کندن از بستر آماده شوند.

آقای رجایی اگر می‌دید بچه‌ها هنوز از رختخواب جدا نشده‌اند، کنارشان می‌نشست و به آرامی شانیه‌هایشان را می‌مالید و با محبت و بزرگواری، به شوخی با آنان می‌پرداخت. وقتی بچه‌ها از جایشان بلند می‌شدند، ایشان پشت سرشان حرکت می‌کرد، شانیه‌هایشان را می‌گرفت و آنان را تا نزدیک محل وضو بدرقه می‌کرد. او با حالت خنده و شوخی، ضربه‌ای هم با کف دست به پشت بچه‌ها می‌زد تا فضایی پر عطفوت را برایشان رقم زده باشد.

با این روش، هم بچه‌ها عادت می‌کردند نماز صبح را مهم بدانند و به اقامه آن مقید شوند و هم اینکه از اصرار پدر برای بیداری در صبح، تلخکام نشوند و خاطره بدی در ذهن نداشته باشند.^۱

.....
۱. حسن عسکری راد، رمز جوانانگی



پایی که در مسجد جاماندا

باینکه چند سالی از پیروزی انقلاب می‌گذشت، هنوز مسجد محله ما از غربت بیرون نیامده بود. عده‌ای گمان می‌کردند نماز خواندن در مسجد مخصوص پیرمردها و پیرزن‌هاست. برخی هم کارایی مسجد را محدود به زمان مرگ و میر افرادی دانستند.

حسن، بسیار باصفا و دوست‌داشتنی بود و با چهره بشاش و خنده‌هایش خود را در دل همه بچه‌های محل جا کرده بود. یک موتور گازی دست دوم داشت، و بچه‌ها دوست داشتند ترک آن سوار شوند و دوزی بزنند و صفایی بکنند. حسن هم با استفاده از همین علاقه بچه‌ها نزدیک اذان مغرب موتورش را می‌آورد توی کوچه؛ یکی را پشت موتورش سوار می‌کرد و بقیه هم دنبالش می‌دویدند. بچه‌ها بی‌آنکه به‌طور مستقیم متوجه چیزی بشوند، ناگهان خودشان را نزدیک مسجد می‌دیدند و چشمشان به مردمی می‌افتاد که در حال وضو گرفتن و آماده شدن برای نماز بودند. حسن موتورش را گوشه‌ای می‌بست و خودش را به صفوف نماز می‌رساند. با این کار حسن کم‌کم رفت‌وآمد به مسجد برای بچه‌ها عادی شد، و مسجد از غربت درآمد و پاتوق بچه‌های محل شد.

حسن مهدی‌پور بعدها در عملیات خیبر در جزیره مجنون شهید شد؛ اما بچه‌هایی که ترک موتور گازی او سوار می‌شدند، امروز مردانی بزرگ و باایمان‌اند که نمی‌توانند از مسجد و نماز جماعت دل بکنند.^۱

.....
۱. براساس خاطره‌ای از شهید حسن مهدی‌پور، نسل نیکان.



تبلیغ به هر بهانه

بچه‌های فامیل که دورش جمع می‌شدند، به آنان احکام و نماز و مسائل اعتقادی را یاد می‌داد. البته حواسش بود که فضای خشک و یک‌جانبه ممکن است باعث دل‌زدگی بچه‌ها شود؛ برای همین به آنان اجازه می‌داد که حرف بزنند، نظر بدهند و سؤال مطرح کنند. خودش هم حرف‌هایش را با شوخی و خنده و مسابقه می‌آمیخت تا تنوعی ایجاد شود، و بچه‌ها رغبت بیشتری برای نشستن پای حرف‌های او داشته باشند.

توی جیب‌هایش بالاخره چیزی پیدا می‌شد که بتواند به بچه‌ها جایزه بدهد. بعد می‌پرسید چه کسانی نماز می‌خوانند و به آنان هم جایزه‌ای می‌داد تا تشویق شوند. جایزه‌هایش ارزش مادی چشمگیری نداشت، منبع درآمدش فقط شهریه مختصر طلبگی بود؛ اما همان جایزه کوچک و به‌ظاهر کم‌اهمیت، برای بچه‌ها جذاب و خواستنی بود. این‌طوری میهمانی‌هایش تبدیل می‌شد به محفلی برای اشاعه تعالیم مذهبی و فعالیت فرهنگی.^۱



این بانگ آزادی است، گز خاوران خیزد

یکی از مهم‌ترین اهدافی که باعث شد شهید نواب صفوی جمعیت فدائیان اسلام را تشکیل دهد، احیای امر به معروف و نهی از منکر بود. برای انجام امر به معروف و نهی از منکر روش‌های مختلفی وجود دارد که این گروه به فراخور شرایط و موقعیت اجتماعی و فرهنگی از آن روش‌ها بهره می‌گرفتند.

اعضای فدائیان اسلام هم عهد شده بودند که وقت اذان، هر جا که هستند، بایستند و با صدای بلند اذان بگویند. این کار، آن‌هم در دهه سی شمسی اقدامی شجاعانه و تأثیرگذار بود؛ زیرا جامعه، از زمامداران گرفته تا مردم، دچار خودباختگی فرهنگی و دینی شده بودند. شاید در شرایط حاکمیت دینی هم بسیاری خجالت بکشند در خیابان اذان بگویند؛ اما فدائیان اسلام حتی از رفتار اهانت‌آمیز برخی رهگذران نیز پروایی نداشتند و برای جلب رضایت الهی و عمل به تکلیف، با صدایی رسا اذان می‌گفتند.

اذان گفتن عننی در معابر دست‌کم سه فایده داشت. اول اینکه، برای اهل نماز یادآوری وقت عبادت بود. دوم آنکه، باعث می‌شد افراد سست‌ایمان، بر اظهار دین و عقیده قدرت و جرئت پیدا کنند. سوم اینکه، موجب می‌شد اهل گناه و معصیت در آن لحظات دست از رفتار شرم‌آور خود بکشند و به گوشه دنجی بروند.

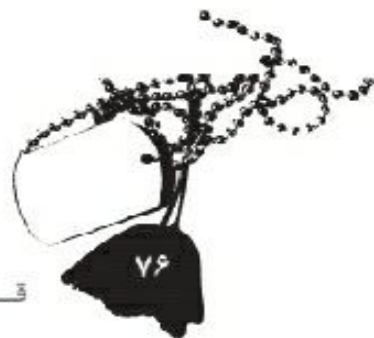
شهید نواب صفوی به نماز عشق می‌ورزید و این نگاه را به همه یارانش



دعوت به نماز در سیره شهیدان

منتقل کرده بود. او نغمه دلنواز اذان را مقدمه‌ای برای بیداری فطرت‌ها و انس با خالق یکتا می‌دانست. قبل از آنکه دژخیمان شاه تیربارانش کنند نیز تکبیر می‌گفت.^۱

.....
۱. به نقل از: محمد مهدی عبدخدایی، ویژه‌نامه *یا لثارات الحسین* ع



دغدغه نماز

نمی‌توانست از کنار این مسئله به‌سادگی عبور کند که توی محل، مسجد باشد و نمازگزار نداشته باشد! وقتی دید در مسجد را قفل زده‌اند، خیلی ناراحت شد. آمد خانه، کتاب‌هایش را گذاشت داخل یک کارتن و به مسجد برد. گفتم: پسرم هنوز جای زخم‌های شکنجه روی تنت باقی است؛ مواظب باش باز شهربانی و ساواک برایت دردسر درست نکنند.

کتاب‌هایش را برد و توانست جایی از مسجد را برای تشکیل کتابخانه در اختیار بگیرد. هرچه پول دستش می‌رسید کتاب می‌خرید. چندین جلد کتاب هم از دوستانش گرفت و کتابخانه‌ای کوچک برای مسجد تشکیل داد. پای جوان‌هایی را که آمادگی جذب امور معنوی را داشتند به مسجد کشاند و با همان‌ها نماز جماعت را در مسجد به‌راه انداخت.

قبل از این شاید ده نفر هم در آن مسجد نماز جماعت نمی‌خواندند؛ اما تشکیل کتابخانه و تشویق جوانان باعث شد نمازهایی باشکوه در آنجا راه بیفتد.^۱

.....
۱. اصغر فکوری، روز تیغ



دعوت به نماز در سیره شهیدان

لذت بندگی

راه را می‌شناخت و نمی‌خواست کسی را به اجبار به راه بیاورد؛ اما وقتی با او همراه می‌شدی، تا آخر می‌رفتی. اوایل، گریزپایی‌ام را در لفافه گوشزد می‌کرد. می‌دانستم می‌خواهد مرا توی خط بیاورد.

شبی بیدارم کرد و گفت: نمی‌خواهی نماز بخوانی؟

در آن سرمای زمستان در منطقه «ذبیذات» سنگ هم می‌ترکید. وقتی می‌دیدم با آب تانکر یخزده برای نماز شب وضو گرفته، خجالت می‌کشیدم بلند نشوم. می‌گفتم: چرا؛ همین الان بلند می‌شوم؛ اما هنوز قدمی از من دور نشده بود که در خواب غفلت می‌افتادم و صبح بیدار می‌شدم.

علی ماهانی برای هرکسی روشی داشت. زور نمی‌گفت؛ اما تلاش می‌کرد لذت عمل را بچشانند؛ بعد دیگر کاری به کارت نداشت.

یک شب به هر سختی‌ای که بود، بلند شدم. وقتی آب سرد، خواب را از سرم پراند، تازه فهمیدم مناجات با خدا در دل شب، چه لذتی دارد! همان جا به زمین نشستم و دستانم را به آسمان بلند کردم. لذت نخستین نماز شب چنان در روحم اثر کرد که هنوز فراموش نکرده‌ام. دیگر هیچ‌وقت نشنیدم علی‌آقا حتی یک کلام درباره نماز شب با من حرف بزند. به اصطلاح افتاده بودم نو خط.^۱

.....
۱. براساس خاطراتی منتشرشده. موم در سایت شهدا و نماز.

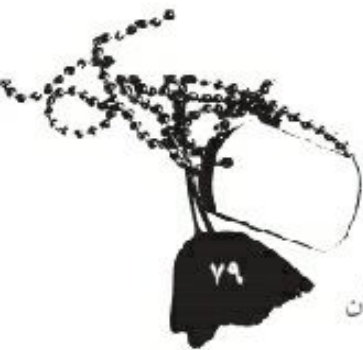


فتح سنگر دشمن

روزی آمد و گفت می‌خواهم بروم کارخانه پپسی. با تعجب گفتم: علی آقا آنجا به درد تو نمی‌خورد. آدم‌هایی که آنجا کار می‌کنند بی‌نمازند. مگر خودت نمی‌گفتی آنان بهائی‌اند؟! اما او تصمیم گرفته بود که حتماً به کارخانه پپسی برود، و رفت.

روزی که برف سنگینی هم باریده بود، برف‌ها را پارو کرد؛ پتویی در همان محوطه انداخت و نماز جماعت را با ندای «عجلوا بالصلاة قبل الموت» شروع کرد. بچه‌هایی که مدت‌ها از ترس در آنجا نماز نخوانده بودند، ترسشان ریخت و پشت سر علی آقا ایستادند. این شد نخستین نماز، آن‌هم به جماعت. رئیس کارخانه که فردی ضدانقلاب بود، با مظلوم‌نمایی به سپاه شکایت برد که یک نفر - که همین علی آقا باشد - داخل کارخانه دست به شرارت زده است. آنها هم علی آقا را احضار و بازداشت کردند.

شهید محمود اخلاقی وقتی از این جریان مطلع شد، فوری رفت سپاه و علی آقا را به آنها معرفی کرد و جریان را برایشان توضیح داد. مسئولان سپاه از ایشان عذرخواهی کردند و بعد از انجام تحقیقاتی وسیع، از همدستی رئیس کارخانه با عناصر ضدانقلاب آگاه شدند. چهل نفر از کسانی که در آن کارخانه کار می‌کردند، هر کدام به نحوی گم‌و‌گور شدند و رئیسشان هم شبانه فرار کرد. یاد حرف علی آقا که می‌افتم، می‌گویم: نانت حلال است!



دعوت به نماز در سیره شهیدان

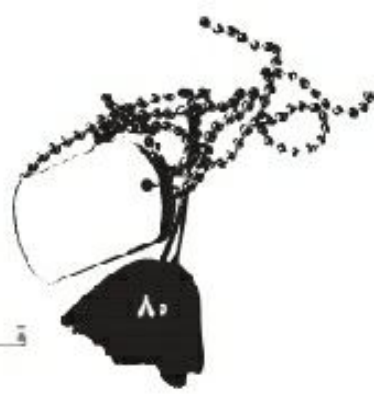
نماز در خانه

سیدحسین با همسرش هماهنگ کرده بود، وقتی در خانه‌اند نمازهای پنج‌گانه را با هم به جماعت بخوانند. این‌طوری هم اجر و ثواب بیشتری عایدشان می‌شد و هم اینکه نوعی یادآوری به یکدیگر برای اقامه نماز بود.

این روش روی بچه‌هایشان هم تأثیر گذاشت. بچه‌ها طبق فطرت پاکشان تمایل داشتند خودشان را به پدر و مادرشان نزدیک کنند و در کارهایشان از آنان الگو بگیرند. بچه‌ها در عالم بچگی می‌آمدند دوروبر پدر و مادر و سعی می‌کردند مثل آنان رو به قبله بایستند و عبارات نماز را تلفظ کنند.

سیدحسین موسوی بعدها در کربلای چهار شهید شد؛ اما بچه‌ها به رسم جاودانه پدر، هر بار که صدای اذان را می‌شنوند یا به مسجد می‌روند یا در کنار هم نماز را در اول وقت و به صورت جماعت اقامه می‌کنند.^۱

.....
۱. خاطرات شهید سیدحسین موسوی، مصاحبه اختصاصی نگارنده با هم‌رزم شهید.



تکیه‌گاه امن

در عملیات کربلای پنج، زیر آتش بی‌امان دشمن، جان‌پناهی جز زمین نداشتیم. خاکریز ما با تیر تراش^۱ توقف‌ناپذیر دشمن تقریباً با زمین همسطح شده بود، و پشت چند کیسه‌شن زمین‌گیر شده بودیم.

یک اسیر عراقی هم پیش ما دراز کشیده بود و از ترس به خود می‌لرزید. چند بار سعی کردیم با عربی دست‌وپاشکسته به او دل‌داری بدهیم؛ اما فایده‌ای نداشت. هم حسابی ترسیده بود و هم از خون‌سردی ما دچار حیرت شده بود. در همین اوضاع و احوال ابراهیم داد زد و گفت: وقت نماز شده؛ اذانه...

بچه‌ها با خاک تیمم کردند و به حالت نیمه‌نشسته نماز شان را رو به قبله خواندند. اسیر عراقی از دیدن این صحنه داشت شاخ در می‌آورد! ابراهیم طلبه بود و اندکی عربی می‌دانست. علت تعجب اسیر را از او پرسید. اسیر جوابی نداد. توی فکر فرو رفته بود. کمی که گذشت دیدیم او هم به حالت دراز کش دارد زیر لب ذکر می‌گوید و نماز می‌خواند.

نزدیک عصر حجم آتش دشمن کم شد. اسرای دشمن و مجروحان را به عقب منتقل کردیم. ابراهیم هم با آنان رفته بود. وقتی برگشت، به بچه‌ها گفت: آن اسیر عراقی بالاخره به حرف آمد! او از خون‌سردی بچه‌ها تعجب کرده بود و دنبال علت آن می‌گشت. وقتی نماز خواندن ما را دید فهمید که راز این اطمینان چیست. برای همین او هم نماز خواند. می‌گفت در عمرش فقط چند بار نماز خوانده است.^۲

.....

۱. وقتی دشمن تیربار را به سوی تیزی خاکریز ما کانال می‌کرد و دائم شلیک می‌کند، به گونه‌ای که لبه خاکریز تراشیده می‌شود، می‌گویند: دشمن دزد تیر تراش می‌زند.

۲. به روایت عباس محمودی، مصاحبه اختصاصی نگارنده.